رویدادهای مهم تاریخی

خاورمیانه

ازسقوط امپراتوری عثمانی تا به امروز

گروه پژوهشهای تاریخی ۸۷
زیر نظر: محسن میرزایی

دو عکس جالب از هواپیماهای ربوده شده ،پیش از انفجار و بعد از انفجار

جریک های تندروی فلسطینی در روز ششم سپتامبر ۱۹۷۰ یک هواپیمای شرکت مسافربری Pan American را ربوده، به قاهره بردند. این هواپیما پس از پیاده شدن مسافران به وسیله بمب منفجر شد.
همزمان دو هواپیمای ربوده شد. دیگر که یکی ازآنها متعلق به شرکت T.W.A بودو دیگری به شرکت «سوئیس ایر» تعلق داشت، در یک فرودگاه متروک که در خاک اردن قرار داشت، فرود آمد

سپتامبر سیاه

در شماره های پیشین این گزارش نوشتیم که درگیری گروه های تندروی رزمندگان فلسطینی در اردن و لبنان با ارتش و پلیس این دو کشور، بحران آفرین بود و بعد از هر برخورد آشتی های ناپایداری با وساطت مصر یا دولت های دیگر عربی برقرار می شد. لیکن با کوچکترین بهانه ای صلح و آشتی تبدیل به خصومت می شد. عرفات نیز که بتازگی به ریاست «سازمان رهایی بخش فلسطین» انتخاب شده بود، به هنگام بروز بحران جهت حفظ موقعیت خود، ناچار بود که با دیگر گروه های رزمنده فلسطینی همصدا شود. چنانچه بعد از قبول «طرح راجرز» که یک طرح آمریکایی برای آشتی اعراب و اسرائیل به ابتکار «راجرز» وزیر امور خارجه آن کشور بود، فلسطینی ها در «عمان» پایتخت اردن و در لبنان دست به تظاهرات بزرگی زدند و صدها «پلاکارد» را که سر ناصر را روی تن یک الاغ نشان می داد، در خیابان های «عمان» و «بیروت» به نمایش گذاشتند. عرفات قادر به جلوگیری از این تظاهرات نشد و ناصر که از این تظاهرات آزرده و خشمگین شده بود، در عکس العمل به این تظاهرات، دستور داد که دو فرستنده رادیویی فلسطینی در قاهره تعطیل شود. عرفات که از ضربه متقابل ناصر به شدت ترسیده بود، از وی تقاضای ملاقات نمود. عرفات پیش از پرواز به قاهره به عراق رفت و با «حسن البکر» رئیس جمهوری بعثی عراق ملاقات کرد تا بپرسد اگر برخورد جدی دیگری میان چریک های فلسطینی و ارتش اردن پیش آید، آیا سازمان رهایی بخش فلسطین می تواند روی سربازهای عراقی که بعد از جنگ های ۶ روزه هنوز در شمال اردن مستقر بودند، حساب کند؟ این بزرگ ترین اشتباه عرفات بود، زیرا روابط او را با ناصر تیره تر کرد. عرفات هنگامی که در بندر «اسکندریه» به دیدن ناصر رفت، مانند همیشه ناصر را در آغوش نگرفت و به دست دادن با او بسنده کرد و ناصر نیز با کنایه، متلکی بار او کرد و گفت: «اکنون عرفات در آغوش گرفتن را منحصرا به حسن البکر اختصاص داده است.»

عرفات از دیدار ناصر با دست خالی بازگشت، زیرا ناصر اجازه نداد که ایستگاه های فرستنده فلسطینی سخن پراکنی خود را از سر گیرند و در ضمن به عرفات تذکر داد که:

«اگر شاه اردن دست روی چریک ها بلند نکرده به خاطر توصیه قاهره است و اگر فلسطینی ها بیش از این او را در تنگنا قرار دهند، ملک حسین برای سرکوبی آنها هر خطری را به جان خواهد خرید.»

اما عرفات به رغم میل باطنی خویش مجبور شد با گروه های تندروی فلسطینی متحد شود و اعلام کند که سازمان رهایی بخش فلسطین «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» را تأیید می کند. چریک های «دکتر جرج حبش» که در محلی دور از دسترس ارتش اردن، ستاد عملیاتی خود را مستقر کرده بودند، در روز ششم سپتامبر ۱۹۷۰ یک هواپیمای شرکت مسافربری Pan American را ربوده و به قاهره بردند. این هواپیما پس از پیاده شدن مسافران به وسیله بمب منفجر شد. همزمان دو هواپیمای T.W.A و هواپیمای دیگری که به شرکت «سوئیس ایر» تعلق داشت نیز ربوده شدند و در یک فرودگاه متروکه که در کنترل «جبهه خلق برای رهایی فلسطین» بود و در خاک «اردن» قرار داشت، فرود آمدند. علاوه بر اینها یک جت «بوئینگ» شرکت «ال-عال» اسرائیلی نیز بر فراز اروپای غربی ربوده شد، خلبان این هواپیما را در فرودگاه لندن بر زمین نشاند و پلیس انگلستان «لیلا خالد» رزمنده فلسطینی را که پیش از آن یک هواپیمای T.W.A را در مسیر «تل آویو» ربوده بود، دستگیر نمود. سازمان چریکی دکتر جرج حبش به تلافی این شکست و دستگیری «لیلا خالد» سه روز بعد یک هواپیمای B.O.A.C را در مسیر خلیج فارس - لندن ربودند و هواپیما را در همان فرودگاه متروکه در خاک اردن به زمین نشاندند.

اخطار جرج حبش به دولت های جهان غرب

وقتی که مسافران سه هواپیمای یاد شده گروگان گرفته شدند، «جرج حبش» به اسرائیل، سوئیس و آلمان غربی اخطار کرد: تا زمانی که چریک های زندانی از جمله «لیلا خالد» آزاد نشوند، گروگان ها آزاد نخواهند شد. در ضمن به دولت اردن نیز اخطار شد که اگر برای آزاد کردن گروگان ها اقدامی کنند، هواپیماها را بلافاصله منفجر خواهند نمود. بر اثر این گروگان گیری یک بحران جدی بین المللی پیش آمد و در آن چهار روز، شوروی و مصر تمامی تلاش خود را به کار بردند که به این گروگان گیری پایان دهند، اما از آنجا که هرگونه عقب نشینی از طرف دولت های اروپایی به عنوان «باج دادن» به گروگان گیران تلقی می شد، راه حلی برای رفع بحران پیدا نشد و ملک حسین هم که این گروگان گیری در خاک او صورت گرفته بود، دست روی دست گذاشته از ترس اینکه چریک ها هواپیماها را منفجر کنند، اقدامی نمی کرد.

لیلا خالد، فارغ التحصیل دانشگاه آمریکائی بیروت، دستیار دکتر جرج حبش

«اوریانا فلاچی» خبرنگار ایتالیایی در دهه ۱۹۶۰ بی تردید مشهورترین خبرنگار زمان خود بود و بسیاری از دولتمردان و فرمانروایان جهان آرزوی آن را داشتند که مخاطب او باشند و این زن بی پروا با آنان مصاحبه کند، زیرا مصاحبه های «فلاچی» در مطبوعات جهان جایگاه ارزنده ای داشت. مصاحبه «اوریانا فلاچی» با «جرج حبش» از کارهای جالب اوست زیرا «دکتر جرج حبش» در آن تاریخ مردی بود افسانه ای و دور از دسترس، از این رو راه یافتن به نهانگاه او کار آسانی نبود. «اوریانا فلاچی» درباره «دکتر جرج حبش» می نویسد: «دکتر جرج حبش» می دانست که من برای چه پرسش ها و وارد کردن چه اتهامات سنگینی به سراغش رفته ام. با نگاههای قاطع و دردمند مرا می نگریست و گویی می گفت «من حاضرم شلیک کن!» در زیر آن چشمان غمبار، گونه هایش آویزان می نمود، پوشیده از ریشی که روزهای متمادی آن را نتراشیده بود و در سمت شقیقه موهایش سفید بود. بدنی پرتوان و محکم و شانه های ستبری چون یک کشتی گیر داشت. در ظاهر شلخته به نظر می رسید، شلوار گشاد بی اتو، «پولیوری» چین خورده تا زیر گلو و «کاپشنی» از پارچه کتان آبی. عرب به نظر نمی رسید و بیشتر شبیه یک ایتالیایی اهل شمال بود.

از تک تک حرف هایش غمی جانکاه و عزت نفسی عظیم دیده می شد و موجب آن می شد که در ارزیابی نسبت به او تعلق خاطر خاصی احساس کنی. ظاهراً این احساس به هر کسی که با «دکتر جرج حبش» پایه گذار و رهبر «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» ملاقات می کند دست می دهد. عنوان «دکتر» را به کار می برم به خاطر آنکه او پیش از این به نجات انسانها مشغول بوده و حرفه پزشکی را دنبال می کرده است، نه از آن قبیل پزشکانی که تاکنون دیده اید بلکه پزشکی که برمرگ بیمار می گرید: او بیمارستانی داشت که با همکاری «راهبه های مسیحی» آن را می گرداند. این بیمارستان در «عمان» پایتخت اردن قرار داشت و بیشتر بیماران آن را چه ها تشکیل می دادند. در این بیمارستان جز بچه ها، فقرا، سالخوردگان و آوارگانی که حتی امکان خرید یک قرص آسپیرین را نداشتند مداوا می شدند و «دکتر حبش» نه تنها پولی از آنها دریافت نمی کرد بلکه برای بیمارانش دارو هم می خرید. او که در خانواده ثروتمندی متولد شده بود ثروت خود را در این راه به کار برد و هرگز دینداری از ثروت خانوادگی اش را صرف خودش نکرد. خلاصه اینکه نمادی از «دکتر شوایتزر» بود با این تفاوت که «شوایتزر» گاه به گاه عصبانی می شد ولی «دکتر جرج حبش» همواره پرمهر و عطوفت، انعطاف ناپذیر و بلندنظر بود.

او مسلمان نبود بلکه یک «ارتدوکس مسیحی» و از آن آدم هایی بود که اگر به گونه اش سیلی می زدی گونه دیگرش را پیش می آورد که آماج سیلی دیگری باشد... و بالای سرش یک مسیح به صلیب کشیده را آویزان کرده بود، اما یک روز ناگهان در بیمارستان را تخته کرد و بیماران را به پزشک دیگری سپرد و ناپدید شد و از آن به بعد همه چیز را فدای مرامش کرد. حتی دو فرزند و همسر زیبایش را. بعد از آن در نهانگاه ها می زیست، همسرش به مصر رفت و در رشته روانشناسی مشغول به تحصیل گردید. او در صورت لزوم فقط شبها به همراه گارد محافظ خود از مخفیگاه خود خارج می شود. زیرا اسرائیل می خواهد او را مثل «آیشمن» بدزدد. به دکتر «جرج حبش» می گویم میل دارم کمی درباره خودتان حرف بزنیم شما زمانی یک پزشک بودید و حرفه شما نجات مردم بود. زمانی مسیحی بودید و مدهبتان برپایه مهر و محبت و بخشش استوار بود آیا هرگز افسوس گذشته خود را نمی خورید.

«دکتر جرج حبش» در جواب من گفت:

«بله مسیحی بودم. مسیحی «ارتدوکس»، پزشک... بودم. بلی. پزشک متخصص اطفال. این کار را خیلی دوست داشتم و فکر می کردم زیباترین کار دنیا را دارم و در واقع چنین هم هست. می دانید این کاری است که از همه چیز در آن بهره می گیرید: مغز، عواطف بخصوص با بچه ها. دوست داشتم بچه ها را درمان کنم... و سخت بود که همه چیز را رها کنم. سخت بود! گاهی پشیمانی همچون سوزنی در قلبم فرومی رود، بلی ولی باید همان کاری را می کردم که کردم و پشیمان هم نیستم. بین فعالیت من در درمانگاه و فعالیت های سیاسی ام بیش از حد تناقض وجود داشت. یک انسان نمی تواند بدین سان احساسات و منطقش را تقسیم کند: از یک طرف درمان کند و از طرف دیگر بکشد. روزی می رسد که این مرد باید به خود بگوید: یا این یا آن، یکی را انتخاب کن.

اوریانا فلاچی: دکتر حبش، حقیقت را بگویید: چه چیز باعث شد که چنین تصمیمی بگیرید؟ انگیزه این فعل و انفعالات چه بود. باید این موضوع را بفهمم. ذهن مرا روشن کنید.

جرج حبش: چه چیز؟ فکر نمی کنم که منطقی در کار بوده باشد. مثلاً آثار «مارکس» نبود، «مارکس» را قبلاً مطالعه کرده بودم و به برخی از نتیجه گیری های علمی نیز دست یافته بودم. انگیزه آنچه شما می خواهید بدانید، یک احساس بود... بله. ببینید من به درد جسمانی عادت داشتم ولی با «درد روحی» بیگانه بودم و همچنین با بی عدالتی و شرم و خجالت. تا سال ۱۹۴۸ جوانی بودم مثل سایر جوان ها، نمونه فرزند یک آدم مرفه، دانشجویی که دوست دارد در استخر شنا و تفریح کند، تنیس بازی کند و دور و بر دخترها باشد ولی آنچه در سال ۱۹۴۸ روی داد باعث رنج و درد م گردید ولی چندان تغییرم نداد. بیست و دو سال داشتم و در «شهر لود» نزدیکی اورشلیم زندگی می کردم و مجبور نبودم در فاجعه پناهندگان شرکت کنم. بعد از اتمام تحصیلات به طبابت به عنوان تنها راه خدمت به بشریت پناه بردم تا در ضمن بتوانم سوسیالسم شخص خود را نیز به مرحله اجرا بگذارم. در سالهای آخر تحصیل به «سوسیالیسم» روی آورده بودم. بعد سال ۱۹۶۷ آمد. آنها وارد لود شدند و... نمی دانم چطور تعریف کنم... و اینکه از نظر ما این چه مفهومی را دارا است... دیگر خانه و کاشانه ای نداشتن، به ملتی متعلق نبودن و نه کسی که به حرفت گوش کند. مجبورمان کردند فرار کنیم. منظره ای است که دقیقه ای راحتم نمی گذارد و هرگز فراموش نخواهم کرد... هرگز! سی هزار انسانی را که اشک بر چشم و پای پیاده در حرکت بودند، اشک می ریختند و از وحشت فریاد می کشیدند. فراموش نمی کنم چه بچه ها به شانه های مادران یا دامانشان آویخته بودند و سربازان اسرائیلی با تفنگ بیرونشان می کردند آنها در بین راه به زمین می افتادند و اغلب دیگر از جایشان تکان نمی خوردند... وحشتناک بود، وحشتناک وحشتناک! اینها را می بینی و با خود فکر می کنی: اینکه زندگی نیست، انسانیت نیست، وقتی چنین وقایعی روی می دهد چه سودی دارد که تو بدن یک بیمار را معالجه کنی؟ باید این دنیا را عوض کرد. باید کاری انجام داد. حتی اگر لازمه چنین امری مبارزه مسلحانه باشد... وقتی این چیزها را دیدی فکر و قلبت تغییر می کند... احساس می کنی چیزی وجود دارد که بیش از زندگی می ارزد... شما حالا ما را درک نمی کنید و احیاناً تحقیرمان می کنید ولی بعدها خواهید فهمید و آن وقت دیگر تحقیرمان نخواهید کرد و تمام و کمال با ما همراه خواهید شد. این بود خلاصه ای از مصاحبه «اوریانا فلاچی» با «دکتر جرج حبش» در سال ۱۹۷۲

برای اطلاع بیشتر در مورد «دکتر جرج حبش» ر.ک به کتاب «مصاحبه با تاریخ» نوشته «اوریانا فلاچی» ترجمه ویدا مشفق_ انتشارات پیشگام و کتاب BIOGRAPHICAL DICTIONARY OF THE MIDDLE EAST

نوشته: YAACOV SHIMONI - نشر: FACTS ON FILE N.Y
و کتاب: THE ESSENTIAL MIDDLE EAST
نوشته: PHILIP HIRO - نشر: GRAF& PUBLISHERS.N.Y CARROLL
و کتاب نخبگان خاورمیانه تألیف بیژن اسدی
نشر: مرکز پژوهش های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

ادامه دارد